

درسهائی از



آیت الله العظمی منتظری

اثبات وجود صانع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اثبات صانع از دیدگاه فلاسفه طبیعی

در بحث گذشته درباره اثبات صانع اشاره ای کردیم. برای اثبات صانع طرق مختلفی وجود دارد. فلاسفه طبیعی که بحث از ماده و حرکت می کنند، از راه حرکت عالم، خدا را اثبات می کنند. آنان چنین می گویند:

عالم ماده در ذاتش حرکت وجود دارد و هر حرکتی احتیاج به یک محرک دارد تا اینکه سرانجام منتهی می شود به محرکی که خودش ثابت است و حرکت ندارد و او ذات باری تعالی است. می گویند: به پسر زنی گفتند: دلیل بر اثبات خدا چیست؟ او در آن هنگام مشغول رشتن با چرخ بود، یکبار چرخش را رها کرده گفت: تا دست من این چرخ را حرکت می دهد، چرخ حرکت می کند اکنون که دست من از چرخ رها شده چرخ هم از حرکت افتاده است. این عالم با عظمت با این حرکتی که دارد نیاز به محرکی دارد که اگر اراده آن محرک نباشد، از حرکت باز می ایستد.

در هر حال، فلاسفه طبیعی از راه حرکت، خواسته اند خدا را اثبات کنند و ذات باری تعالی را محرک اول می نامند که تمام این عالم بواسطه او به حرکت در می آید.

بحد الله بها وهي على رسوله وصف خلقاً من المبرون

عنه الله تعالى

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ، وَلَا تَخْرُوبُهُ الْمَشَاعِدُ ، وَلَا تَرَاهُ
النَّوَاطِرُ ، وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَابِرُ ، الدَّالُّ عَلَى قَدَمِهِ بِخَلْقِهِ خَلْقِهِ ،
وَبِخَلْقِهِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ ، وَبِأَشْيَائِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَيْءَ لَهُ . الَّذِي
صَدَّقَ فِي مِيعَاتِهِ ، وَارْتَفَعَ عَنْ عِلْمِ عِبَادِهِ ، وَقَامَ بِالْقَيْظِ فِي خَلْقِهِ ،
وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ . مُشْتَهَدٌ بِخَلْقِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْبَابِهِ ، وَبِأَنَّ
وَسَمَّهَا بِوَيْلٍ مِنَ التَّخَرُّجِ عَلَى قَدَرِهِ ، وَبِأَنَّ أَضْرَمًا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَسَلُ
ذَوَابِهِ . وَابِدٌ لَا يَمُوتُ ، وَقَائِمٌ لَا يَأْتِدُ ، وَقَائِمٌ لَا يَمُوتُ .
تَنْقَلَبُ الْأَلْعَانُ لَا يَسْتَأْذِرُ ، وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِي لَا يَسْتَأْذِرُ .
لَمْ تَحِطْ بِوَيْلِ الْأَوْقَامِ ، بَلْ تَجْعَلُ لَهَا بِهَا ، وَبِهَا أَفْتَحُ بِهَا ، وَبِهَا
عَلَمَتَهَا . لَيْسَ يَلْزِمُ كِبَرُ أُمَّتِكَ بِوَيْلِ التَّهَابِاتِ فَكَبَرَتُ تَجْهِيمًا ، وَلَا
يَلْزِمُ عِظَمُ تَنَاهَتْ بِوَيْلِ الْقَائِمَاتِ فَمُتَّطِنَتْ تَجْهِيمًا ، بَلْ كِبَرُ شَأْنًا ،
وَعِظَمُ تَهْلُكَاتِنَا .

فلاسفه الهی و اثبات صانع

فلاسفه الهی معمولاً از راه امکان، اثبات صانع می کنند. می گویند: عالم ممکن الوجود است یعنی می شود باشد و می شود نباشد پس اگر وجود پیدا کرد علت می خواهد، اگر علتش ممکن الوجود دیگر باشد، بالاخره یک سلسله غیر منتهای می شود، آن وقت این سلسله غیر منتهای هم -بفرض اینکه ممکن الوجود باشند- سرانجام باید منتهی شوند به وجودی که او واجب الوجود است یعنی هستی اش از خودش است و باید باشد. فلاسفه الهی برهانی هم برای اثبات صانع ذکر کرده اند که آن را «برهان صدیقین» می نامند. آنان اصل حقیقت هستی را ملازم با وجوب می گیرند و می گویند: واجب الوجود است ولی جلوه هائی دارد که جلوه هایش ما ممکنات هستیم. آنان در اول نفس حقیقت هستی را محور بحث قرار می دهند و به آن می گویند «برهان صدیقین» که البته مقدماتی دارد و ما اکنون وارد آن مقدمات نمی شویم.

متکلمین و اثبات صانع

متکلمین از راه «حدوث عالم» اثبات صانع می کنند، می گویند: عالم حادث است (یعنی وجود بعد از عدم دارد) و هر حادثی احتیاج به مُحدث دارد. آن مُحدثی که آن را حادث کرده، ذات باری تعالی است. در این خطبه ظاهر عبارت نهج البلاغه هم با همین دلیل متکلمین می خوانند.

تصادف و خلقت جهان

در بحث گذشته، ذکر شد که آنچه در لسان قرآن و احادیث برای اثبات صانع آمده است، همین است که از راه مخلوقات خواسته اند ما را متوجه به خدا کنند. در قرآن آمده است: «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» در زمین نشانه هائی است برای اهل یقین و در ذات خودتان نیز نشانه هائی از وجود خدا است، آیا نمی بینید؟ آری! در نظام وجود خودمان و این ریزه کاریها و لطایف و دقایقی که در عالم هست، اگر دقت کنیم، پی به صانع و خالق خود می بریم. چون در بحث گذشته تا اندازه ای این نشانه ها را ذکر کردیم، لذا در اینجا تکرار نمی کنیم ولی می خواهیم نکته ای را

متذکر شوم: هنگامی که می گوئیم خداوند -مثلاً- شما را به صورت های مختلف در رحمهای مادران در می آورد «هو الذی بصورکم فی الارحام کیف یشاء» تصور نشود که می خواهیم بگوئیم اراده خدا بدون مقدمات و عوامل طبیعی کار می کند، تا اینکه مادیتش به ما اعتراض کنند و بگویند: برای تمام موجودات علل مادی وجود دارد! کسی منکر علل مادی نیست. ما هم قبول داریم که بدون تبخیر شدن آبهای دریاها و رودخانه ها و تراکم بخار در طبقات بالا و پیدایش ابرها و وزش بادهای باران

نمی بارد. برای تمام حرکتها در جهان علل طبیعی وجود دارد ولی آنچه می خواهیم بگوئیم این است که: تمام این لطایف و دقایق و نظم و ترتیب عالم حکایت می کند از اینکه یک علم و شعور و قدرتی این عالم را می چرخاند. آن مآذی که نه شعور دارد و نه ادراک، بر اثر تصادف، نمی تواند انسان را با این اعضا و جوارح و چشم و گوش و قلب یا آن سیستمهای پیچیده خلق کند.

ما منکر علل و عوامل طبیعی نیستیم ولی این ساختمان بسیار زیبا با آن نظم و طرح ظریف، آیا مصالح ساختمانی از قبیل گچ و سیمان و ابزار دیگر به طور تصادف با هم جمع شده اند و این ساختمان را درست کرده اند یا اینکه یک معمار با ذوق و



اثبات وجود صانع

مهندس خوش سلیقه ای آن را ترتیب داده و ساخته است. در مورد خلقت جهان آفرینش نیز می گوئیم: خدای تبارک و تعالی هم مواد را خلق کرده و هم آنها را به این نظم و ترتیب درآورده است.

چطور آن مادیدگران در مورد یک کارخانه یا یک ساختمان نمی گویند که ذرات و مواد آنها بطور تصادف جمع شده اند و آن کارخانه یا ساختمان را بوجود آورده اند ولی هنگامی که به جهان آفرینش با این عظمت می رسند می گویند: در اثر حرکت تصادفی، یک کانون نور به صورت خورشید درآمده و تصادفاً کراتی از خورشید جدا شده که زمین هم یکی از آنها است و ...!!

شگفتا! این عالم با این عظمت که بشر با آن همه کنجکاو و بررسی و دقتهای علمی تاکنون نتوانسته است بیش از سه میلیون سال نوریش را کشف کند و خدا می داند هنوز ماورای این جهان پهنای چه افلاک و چه ستارگانی نهفته است، آیا این جهان تصادفی پیدا شده است؟!؟

نور و جلوه های آن

ما نمی توانیم بگوئیم این نظم و ترتیبی که در عالم هست، در اثر تصادف ماده بدون شعور و ادراک به صورتهای مختلف درآمده است بلکه پی می بریم که یک وجود دارای قدرت، اراده و شعور پشت سر این نظام هست که این نظام با همه عظمتش و طول و عرضش، جلوه ای از جلوه های وجود او است. برای تصور این معنی هم - همانگونه که قبلاً نیز اشاره کرده ام - عالم وجود را گاهی تشبیه به نور می کنند. در کلمات شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب «حکمة الاشراق»، کلمه نور زیاد استعمال می شود و مطالبی را که فلاسفه متأخرین بنام مباحث وجود ذکر می کنند، تقریباً در کلمات شیخ اشراق بصورت مباحث نور ذکر شده است. نور را تعریف می کنند به اینکه: «الظاهر بذاته المظهر لغيره» چیزی که خودش ظاهر است و غیر خودش را ظاهر می کند. مثلاً

این نور چراغ را می بینید که خودش ظاهر است و چیزهای دیگر را نیز ظاهر و روشن می سازد یعنی اجسام را بواسطه نور می توان دید.

این تعریفی است برای نور که می گویند، همین تعریف به تمام معنی برای وجود و هستی نیز ثابت است. هستی یک حقیقت واحد است چنانکه نور یک حقیقت واحد است.

برای نور مراتبی ذکر می کنند، مثلاً می گویند: لامپ ۶۰ شمعی، ۱۰۰ شمعی، ۵۰۰ شمعی و... این مراتب در اثر شدت و ضعف نور، متغیر است. نور اگر خیلی ضعیف باشد می گویند - مثلاً - ۱۰ شمعی است.

اکنون فرق آن با ۶۰ شمعی در چیست؟ هر دو نورند ولی یکی از آنها جنبه نور بودنش ضعیف و جنبه ظلمت در آن قوی است، گویا نوری است مشوب با ظلمت و تاریکی. پس نور و ظلمت در حقیقت مخلوط است، اما اگر لامپ ۶۰ شمعی باشد، جنبه نوریت و روشنائی در آن زیادتیر و جنبه تاریکی و ظلمت کمتر است، اگر ۱۰۰ شمعی بود نورش بیشتر است و همینطور... در مورد خورشید هم همینطور است، آنجا که تابش آن مستقیم است زیادتیر است و از طرف دیگر هر چه به کانون نور نزدیک تر شوی، نور را قوی تر می بینی.

بنابراین دلیل محدودیت نور، مخلوط بودن آن با تاریکی است که ضد خودش باشد، پس اگر فرض کنید - به جانی برسیم - که نور با ضد خودش (تاریکی) مشوب نباشد و غیر از نور هیچ نباشد، آنجا نور غیر متناهی محض است البته این مرحله برای ما قابل تصور نیست.

مثالی دیگر

اگر یک خط یک وجبی داشته باشیم، این خط، محدود است یعنی با ضد خودش ترکیب شده است. زیرا از یک وجب بالاتر خط نیست بنابراین این، این خط با ضد خودش که «نه خط» باشد ترکیب شده است. اگر خط را بزرگتر کنیم، مثلاً دو وجبی بشود باز هم محدود است تا اینکه برسد به جانی که فقط خط باشد و با ضد خودش ترکیب نشده باشد. آن خط می شود غیر متناهی یعنی خطی که نه این سردارد و نه آن سر.

با این دو مثال، قاعده‌ای را یاد می‌گیرید و آن اینست که:

«اگر حقیقتی خالص و صیرف باشد و با ضد خودش ترکیب نشده باشد، غیرمتناهی است.»

نوری که با هیچ ظلمتی آمیخته نشده و صددرصد خالص است، نور محض و غیرمتناهی است. هر حقیقت دیگری هم همینطور است پس هستی هم همینطور است. همانگونه که نور خودش ظاهر بوده و چیزهای دیگر را نیز ظاهر می‌کرد، هستی محض هم همینطور است.

تمام ماهیتها بواسطه هستی و وجود محقق می‌شوند و این وجودها همه محدودند و درجه دارند تا اینکه می‌رسند به وجودی که غیر از وجود چیزی نیست. در ذات او جز هستی راه ندارد. او وجود غیرمتناهی است، و وجود غیرمتناهی را نمی‌شود بیش از یکی فرض کرد برای اینکه اگر دو تا فرض کردی، این وجود کمال آن را ندارد، و آن هم کمال این را، پس هر دو محدود می‌شوند و اگر محدود شدند، از وجود صیرف و حقیقت محض خارج می‌شوند زیرا همانگونه که گفته شد تنها وجودی که حد ندارد غیرمتناهی است. اگر یک هستی فقط هستی است، نیستی در ذاتش راه ندارد و با ضد خودش ترکیب نشده است. غیرمتناهی است. و به هیچ وجه نمی‌توان فرض این را کرد که هستی غیرمتناهی دو تا باشد.

وجود غیرمتناهی

از اینجا نتیجه می‌گیریم که ذات باریتعالی هستی محض و غیرمتناهی است و علت هم نمی‌خواهد برای اینکه ذاتش هستی است، خودش خودش است مثل یک کانون نوری که نور غیرمتناهی باشد یعنی فقط نور باشد یعنی نور بودنش از خودش است نه مانند نور محدود که وابسته به نور مطلق است. این نوری که در سالن هست، جلوه نور بیرون است و با تاریکی آمیخته است یعنی با ضد خودش ترکیب شده است، پس نور سالن محدود و معلول است، و چون معلول شور بیرون است، از آن ضعیف‌تر است و آن نور خارج مثلاً، چون جلوه نور بالا تر است، از آن ضعیف‌تر است و همچنین تا برسد به کانون نور. اگر کانون نور هم متناهی باشد باز جلوه موجودی دیگر است. اما اگر کانون، نوری باشد غیرمتناهی، آن نور دیگر علت نمی‌خواهد.

حال اگر به این عالم ماده با آن عظمتش بنگریم، می‌دانیم که این جلوه‌ای است از جلوه‌های خدای تبارک و تعالی که هستی محض است و نیستی و فنا در ذاتش راه ندارد. همه ما هستی مان محدود است، اگر هزار سال هم عمر کنیم، قبل از آن نبوده‌ایم و بعد از آن نیستیم ولی آنکه اول و آخر ندارد ضعف و نیستی ندارد، ذات باریتعالی است و پس.

ما نمی‌توانیم درک کنیم ذات باریتعالی را که هستی غیرمتناهی است، و تنها به فرمایش بزرگان. از راه اضافات و سلبها پی به او می‌بریم. مای گوئیم: خداخالق ما است. چون اضافه به «ما» دارد، به این اعتبار او را درک می‌کنیم و می‌گوئیم: ضعف ندارد. این ضعفی که در عالم اجسام هست، این نیستی‌ها، مردنها، فناها و حرکتها در اثر ضعف عالم است، خدا اینها را ندارد، از آن طرف می‌گوئیم: خالق ما، رازق ما، موجدما، پروردگار ما، با این اضافه‌ها و آن سلب‌ها خدا را درک می‌کنیم و گرنه کسی نمی‌تواند به کنه ذاتش پی ببرد.

پس این عالم ماده با آن عظمت و شگفتی که به فرمایش بزرگان، تازه از پست‌ترین و نازل‌ترین مراتب هستی است، جلوه‌ای است از جلوه‌های حضرت حق تعالی. این حرکت که در عالم ماده یافت می‌شود از ضعف آن است و گرنه هستی محض اینقدر قوی است که قابل درک نیست. هستی غیرمتناهی فوق عالم ماده و فوق عالم زمان است.

ادامه دارد

